

لودمیلا اولیتسکایا

زیبا

گردآوری و ترجمه مهناز صدیقی



فهرست

۷	نویسنده از نگاه مترجم
۹	زیبا
۲۳	نردبان
۳۱	فرشته همراه
۳۳	به خاطر چه و برای چه...
۳۷	دوست عرب من
۴۱	آب بند وان
۴۳	آن‌ها سال‌های سال با هم زندگی کردند...
۶۱	... و در یک روز مردند
۶۷	برگزیدگان
۸۷	خویشاوند‌های فقیر
۹۷	ماش‌ا
۱۱۱	اعتراف
۱۱۳	داستانک

نویسنده از نگاه مترجم

لودمیلا اولیتسکایا در مسکو بزرگ شد و به مدرسه رفت. دانشکده بیولوژی دانشگاه مسکو را به پایان رساند و در انستیتوی ژنتیک فرهنگستان علوم شوروی به عنوان کارشناس ژنتیک مشغول به کار شد. ولی به سبب چاپ مقاله‌ای اخراج شد و تصمیم گرفت دیگر هرگز به دنبال شغل‌های دولتی نرود. لودمیلا اولیتسکایا در مدرسه هنری متعلق به یهودیان به عنوان مسئول بخش ادبی مشغول به کار شد. او برای تئاترهای عروسکی و کودکان نمایشنامه می‌نوشت.

در اواخر دهه هشتاد داستان‌هایش را در محلات ادبی به چاپ رساند. بسیاری از آثارش (تقریباً هشت نمایشنامه) به صورت فیلم و مجموعه‌های تلویزیونی درآمدند. لودمیلا اولیتسکایا بارها برنده جوایز ادبی مهمی چه در داخل روسیه و چه در اروپا (تقریباً نوزده جایزه) شده است. آثار او تا به حال به بیست و پنج (بیست و شش زبان، با ترجمه حاضر) ترجمه شده و مورد استقبال خوانندگان قرار گرفته است.

منتقدان، آثارش را نمایشی از ظریف‌ترین و پنهان‌ترین احساس‌های طبیعی انسان می‌دانند و توجه عمیق او را به جزئیات زندگی انسان، می‌ستایند.

اولیتسکایا در باره خود می‌گوید از نویسندگانی نیست که از پیش به طراحی مصنوعی آثارشان می‌پردازند، طراح داستان‌های او خود زندگی است. اولیتسکایا که در پنجاه سالگی فعالیت رسمی خود را به عنوان نویسنده شروع کرد وظیفه‌اش را در کار نویسندگی فقط طرح و شرح مسئله می‌داند و نه حل آن.

عقیده دارد مهم‌ترین هدیه خداوند به انسان دانش است. نگرش او به مسایل روحانی مستقیم و بدون گرایش به جهت خاصی است: «مهم نیست که ما در باره ایمان به خداوند یا مسایل دینی چگونه فکر می‌کنیم، مهم این است که چه انجام می‌دهیم.»

به زنان توصیه می‌کند همراه با فعالیت برای دستیابی به حقوق اجتماعی مساوی با مردان، دیدگاه افسانه‌ایشان را هم در باره مرد تغییر دهند و دیگر به این توهم که شاهزاده‌ای جوان، زیبا، قدرتمند با کیسه‌ای پر از پول سوار بر اسب می‌آید و زن را به تمام آرزوهایش می‌رساند و از او در تمام زندگی حمایت می‌کند، پایان دهند.

دو پسر و دو نوه باز هم پسر دارد. به دنیا آوردن را تولد دوباره مادر می‌داند. می‌گوید مادران سرچشمه‌های شگفت‌آور زندگی را هر بار با کودکشان کشف و جریان آرام و بی‌ایستا زندگی را تجربه می‌کنند. و این حیرت‌انگیزترین احساسی است که فقط مادران درک می‌کنند.

سالخوردگی از نظرش زمان تسلیم انسان به زندگی در دور کامل آن است: «دیگر به دنبال موفقیت نیستی و دست از سر خواسته‌های انجام نشده‌ات هم برمی‌داری. دیگر فکر نمی‌کنی که فعالیت تو خیلی مهم است و دنیا حساسی تغییر خواهد کرد، اگر دو رمان بیش‌تر بنویسی!» مرگ را حتمی‌ترین و بی‌استثناترین اتفاق زندگی می‌داند. معتقد است زندگی با باور مرگ واقعی‌تر و معنوی‌تر است و زندگی را دوره آمادگی برای رویارویی با مرگ می‌داند. به زندگی پس از مرگ اعتقاد دارد. «... در پس این زندگی زمینی حقیقت دیگری هم وجود دارد.»

زیبا

ویکتور ایوانوویچ^۱، مربی آموزش نظامی مدرسه، با دقت مشغول بررسی میخ‌های چوبی چادرهایی بود که دانش‌آموزان برپا کرده بودند. سه چادر از هشت چادر را دستور داد از نو بزنند... اردو را تازه روبراه و تکه زمین مربع‌شکل کوچکی را هم برای درست کردن آتش از علف خالی کرده بودند که باران گرفت. در قابلمه بزرگی چای درست کردند، ولی دیگر فرصت به آوازخوانی دسته‌جمعی نرسید. دانش‌آموزان را در چادرهای از بیرون خیس و از تو خشک جای دادند. نیمه‌شب همه با فریاد خشمناک دختری از خواب پریدند:

«آ...ی! همه جسمم رو می‌خوان، هیچ‌کس روحم رو نمی‌خواد.»
 تانیا نیولینا^۲، دانش‌آموز کلاس دهم، با موهای روی شانه ریخته چیزی مثل بالش یا پتوی مجاله شده را روی سینه‌اش می‌فشرد، در میان چادرها می‌دوید و به دنبالش ویکتور ایوانوویچ که می‌کوشید ساکتش کند و توی چادر بکشاندش. تانیا مقاومت می‌کرد و دیوانه‌وار داد می‌زد:

1. Viktor Ivanovich

2. Tania Nivolina